

سفر به هند برای جمع‌آوری میراث مکتوب ایران و اسلام (در گفتگو با یک مقوم کهنه‌کار، خلیل مستوفی)

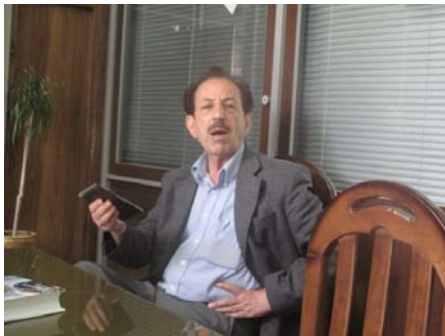
علی صادق‌زاده وایقان^۱

مقدمه

برگ‌های زرین به جا مانده از دانشمندان مسلمان، هنرمندان، کاتبان و صحافان، مجموعه‌های بسیار ارزشمندی است که ایران اسلامی به برگ برگ آن‌ها می‌بالد. کتاب‌هایی که در طول دوران اسلامی موجبات نشر علم، فرهنگ و هنر را در سراسر ممالک اسلامی فراهم نموده است. اکنون بر ماست که با جمع‌آوری این آثار، آنها را برای نسل‌های بعدی حفظ نماییم.

استاد خلیل مستوفی جزو معدود افرادی است که در این مسیر گام مؤثری برداشته و بیش از پنجاه سال است که با جمع‌آوری، نگهداری، مرمت، تصحیح متون کهن و نشر آنها نقش به‌سزایی در احیای میراث مکتوب اسلام و کشورمان دارد. در این راستا یکی از کارهای مهم ایشان سفر شهرهای ایران و سایر کشورها ویژه سفر هندوستان برای جمع‌آوری نسخه‌های خطی و کتاب‌های چاپی نفیس می‌باشد. خاطرات، اتفاقات و تجربیات استاد در این سفرها شنیدنی و برای نسل‌های آینده اندوخته‌ای گرانبه‌است؛ که سعی کرده‌ایم آنها را به صورت مکتوب از زبان استاد برایتان نقل کنیم. چون در نظر داریم ابتدا مسافرت‌های استاد به هندوستان را برایتان بیان کنیم، ضروری است مختصری با استاد مستوفی و همچنین فرهنگ، زبان و دین کشور هندوستان آشنا شویم.

۱. رئیس گروه فراهم‌آوری مخطوطات سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران.



خلیل مستوفی

عکس از: کورش نوروز مرادی

آشنایی با استاد خلیل مستوفی

استاد خلیل مستوفی در سال ۱۳۲۰ در محله خیابان کهنه تبریز واقع در چهارراه منصور چشم به جهان گشود. از اوایل نوجوانی هم‌زمان با تحصیل، در حوزه کتاب فعالیت خویش را شروع کرد. عشق و علاقه وافر به کتاب و نسخه‌های خطی استاد را روانه تهران می‌نمود. ایشان با راهنمایی و پیشنهاد کتاب‌فروشی سروش^۱، پنج سال در کتاب‌فروشی ادبیه^۲ با جدیت تمام کار کرد و کتاب‌شناس و نسخه‌شناس ماهری گشته و جوان‌ترین صاحب نظر و کارشناس آن زمان در این حوزه می‌شد.

ایشان حدود سال ۱۳۴۴ کتابخانه مستوفی را بنا نهاد. این کتابخانه محل رفت و آمد رجال مملکتی و کتاب‌دوست کشور بود به ویژه اساتید برجسته دانشگاه و علاقه‌مند به نسخه‌های خطی در کتابخانه استاد گرد هم آمده و به بحث و نقد در مورد کتاب‌ها و مقالات می‌پرداختند.

استاد مستوفی در حوزه نسخه‌شناسی، کتاب‌شناسی، فهرست‌نگاری و مرمت از محضر اساتید برجسته و ممتاز کشور از جمله: مجتبی مینوی، عباس زریاب خویی، جلال‌الدین همایی، بدیع‌الزمان فروزانفر، محمدتقی دانش‌پژوه، سیدمحمد محیط طباطبایی، عبدالحسین حائری و ... بهره‌مند گردیده است.

عشق استاد به جمع‌آوری نسخه‌های خطی به ویژه انگیزه قوی ایشان برای جلوگیری از خروج نسخه‌های خطی از کشور، باعث شد تا به اکثر شهرهای ایران سفر نماید. این عشق و علاقه آن‌چنان در استاد شعله‌ور شده بود که مسافرت‌های متعدد به شهرهای داخل کشور برای جمع‌آوری نسخه‌های خطی ایران، او را قانع نکرد و ایشان تصمیم گرفت برای جمع‌آوری آثار مکتوب خطی در حوزه اسلام و ایران به ویژه زبان فارسی به کشورهای خارجی از جمله پاکستان و هندوستان سفر کند.

استاد طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ حدود بیست مرتبه به کشور هندوستان سفر نموده است، که حاصل این مسافرت‌ها و مشقت‌ها جمع‌آوری هزاران نسخه خطی فارسی و عربی، چاپ سنگی و مرقعات نفیس بود.

از جمله امتیازات و محاسن برجسته استاد این است که اکثر نسخه‌ها و منابع خریداری شده از داخل و خارج از کشور را به کتابخانه‌های مهم و دولتی از جمله کتابخانه مجلس شورای ملی، کتابخانه مجلس

۱. کتابفروشی سروش - متعلق به شادروان حاج حسین سروش تبریزی - یکی از بزرگترین کتابفروشی‌های ایران بود که دو شعبه داشت، یکی در بازار شیشه‌گرخانه تبریز و دیگری در بازار سلطانی تهران.

۲. کتابفروشی ادبیه - متعلق به شادروان حاج ولی ادبیه تبریزی - از کتابفروشی‌های صاحب نام ایران بود.

سنا، کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ... عرضه می‌کردند.

استاد مستوفی پس از پیروزی انقلاب اسلامی سمت و سوی حرکت و فعالیت خویش را به سوی احیای آثار نفیس خطی برده و اهتمام جدی به چاپ بیش از بیست اثر نموده، که می‌توان به منم تیمور جهانگشای، تذکره خط و خطاطان، دیوان صائب تبریزی، سفرنامه ظهیرالدوله، کلیات دیوان شمس مولانا، امثال الحکم و ... اشاره نمود.

اطمینان و اعتماد وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها و کتابخانه‌های مهم و فعال در حوزه نسخه‌های خطی کشور به استاد و از طرفی تجربه و تسلط کافی در حوزه کتاب‌شناسی، نسخه‌شناسی، به ویژه دقت نظر، امانت‌داری و صداقت ایشان باعث شد در زمینه کارشناسی، فراهم‌آوری و تقویم آثار هنری و نسخه‌های خطی از ایشان دعوت به همکاری نمایند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی بیشتر گردید. در همین راستا استاد مستوفی از سال ۱۳۴۵ با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، سازمان میراث فرهنگی، موزه قرآن، کتابخانه ملی ایران، کتابخانه آستان قدس رضوی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، کتابخانه آیت الله مرعشی و ... همکاری می‌نماید.

استاد در سال ۱۳۷۹ در اولین «آیین حامیان نسخ خطی» به عنوان کارشناس برجسته و ممتاز انتخاب و مفتخر به دریافت تندیس و لوح تقدیر گردید. همچنین در سال ۱۳۸۷ به پاس اهدای بخشی از کتابخانه شخصی‌اش به کتابخانه ملی ایران از نفرات برگزیده اولین همایش تجلیل از اهداگران سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران بود.

آشنایی با فرهنگ، زبان و دین مردم هندوستان

هندوستان سنتی دیرینه و غنی در آموزش و پرورش، هنر، فرهنگ و تحقیقات علمی دارد (مانگلا، ۱۳۸۵، ص ۱۸۹۵).

زبان فارسی در دوره غزنویان به هند راه یافت. در آن دوره پارسی، زبان ادبیات، شعر، فرهنگ و دانش بود. با تأسیس امپراتوری مغول هندوستان به اوج پیشرفت خود در هند رسید و زبان رسمی هندوستان شد.

زبان فارسی هندوستان شاعران بزرگی همچون **بیدل دهلوی**، و **امیر خسرو دهلوی** و دستگاه شعری **سبک هندی** را در خود پروراند. از دیگر شاعران نامدار فارسی زبان شبه قاره هندوستان، می‌توان از **اقبال لاهوری** نام برد.

پس، زبان فارسی هشت قرن پیش وارد هند شد؛ ۷۰۰ سال بر تارک اندیشه، روابط، سیاست، اقتصاد و فرهنگ مردم هند حاکمیت داشت. به گونه‌ای که کلیه آثار مهم فرهنگی، مذهبی، سیاسی، ادبی، مکاتبات، اسناد شخصی و دولتی و احکام قضایی هند به زبان فارسی نوشته می‌شد.

هند همچنین معجونی از ادیان مختلف و فرقه‌های مذهبی گوناگون است که اکثراً از **هندوئیسم**،

اسلام و بودیسم نشأت گرفته‌اند. حدود ۸۰/۵٪ مردم هند پیرو آئین‌های هندو و حدود ۱۳/۴٪ مسلمان هستند. به این ترتیب هند پس از **اندونزی و پاکستان** عظیم‌ترین جمعیت مسلمان جهان را داراست.

انگیزه سفر استاد مستوفی به هندوستان

وجود نسخه‌های نفیس ایرانی و اسلامی در هندوستان امری طبیعی و یکی از دلایل استاد برای سفر به هندوستان همین امر بوده است. دلیل دیگرش تشویق‌های دوستان استاد بود که از زبان استاد عیناً نقل می‌کنیم:

«از طرف مرحوم حاجی محمد علی ترقی^۱ تعریف‌هایی از مسافرت‌هایی که در حدود هفتاد سال پیش به هندوستان داشته‌اند، شنیده بودم. ایشان به من پیشنهاد کردند برای تهیه کتابهای قدیمی مسافرتی به هند داشته باشم. تصادفاً شخصی بود بنام اردشیر خاضع که در بمبئی مغازه کتابفروشی داشت و هر سال کتابهای قدیمی را از هند برای فروش به تهران می‌آورد. من اطلاعاتی را نیز از ایشان گرفتم و آماده سفر به هندوستان شدم. مرحوم استاد محیط طباطبایی^۲ که روزهای پنجشنبه به مغازه ما می‌آمدند و به اتفاق اکثر استادها جمع می‌شدند و با هم بحث و گفتگو داشتند، از استاد برای سفر به هند پرسیدم؟ ایشان و همچنین پروفیسور عدنان ارزی^۳ برای رفتن مرا خیلی تشویق کردند. مرحوم استاد محیط نامه‌ای هم به یکی از دوستان خود در هند نوشته و مرا سفارش کردند. حدود بیست سفر به هندوستان داشته‌ام. بعضی از این سفرها باتفاق دوستم آقای منوچهر زریاف یا دوستان دیگر و بعضی سفرها هم تنها بودم. از تهران مستقیم به بمبئی می‌رفتم.»

قسمت اول: سفر به لکنهو^۴

در یکی از سفرها آقای جوزج^۵ پیشنهاد مسافرت به شهر لکنهو - که کتابهای قدیمی زیادی پیدا می‌شد - را دادند. با مشکلات زیاد توانستیم بلیط تهیه کنیم و عازم آن شهر شویم؛ آن موقع در هند تهیه بلیط و هتل به علت زیادی جمعیت خیلی مشکل بود. بالاخره بعد از یک ساعت جستجو توانستیم هتل نسبتاً مناسبی پیدا کنیم. چون خیلی خسته بودیم، پیشنهاد استراحت کردم. تازه خوابیده بودم که حیوانی از روی

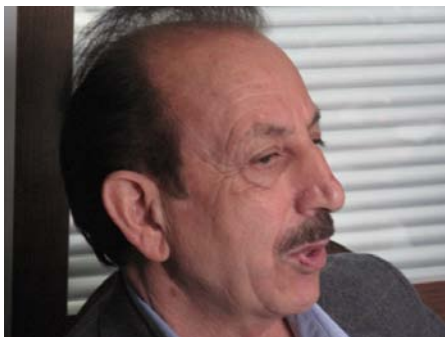
۱. مدیر کتابفروشی خیام.

۲. معاون سابق میراث فرهنگی و گردشگری کشور.

۳. استاد ادبیات از کشور ترکیه بودند.

۴. «لکنهو» یا «لکناو» مرکز ایالت «اتراپرادش» هندوستان در ساحل جنوبی رود خانه ماریچ «گومتی» واقع است. این شهر بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ با جمعیتی نزدیک به ۷۵۰۵۱۲ نفر، یازدهمین شهر بزرگ هندوستان و دومین شهر بزرگ ایالت اتراپرادش محسوب می‌شود. شهر لکنهو افزون بر آنکه مقر حکومت ایالتی است، محل استقرار ادارات کل ناحیه و بخش لکنهو نیز می‌باشد (اندروس، ۱۳۷۵، ص ۴۸).

۵. مدیر کتابفروشی در بمبئی، مشاور و مترجم استاد مستوفی.



من به آن طرف تخت پریدم. من ترسیدم و بلند شدم، آقای جوزز هم متوجه شدند و به من گفتند حضرت مصطفی^۱ ترسید حضرت موش^۲ بود.

بعد از دو روز استراحت، گفتند محلی نزدیک شهر در داخل جنگل است که آنجا کتاب‌های نفیسی یافت می‌شود. با یک راهنمای محلی به طرف جنگل حرکت کردیم و به جایی رسیدیم که گفتند: از اینجا به بعد دیگر با ماشین نمی‌توانید بروید، بایستی با

تانگا^۳ بروید؛ یک تانگا کرایه کردیم و راه افتادیم، حدود یک ساعت داخل جنگل راه نرفته بودیم که جز صدای حیوانات و پرندگان صدای دیگری شنیده نمی‌شد. خیلی ترسناک بود و چون ما هم به منطقه آشنا نبودیم بیشتر می‌ترسیدیم. راهنمای محلی و آقای جوزز به ما اطمینان دادند که هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، با آدم‌هایی برخورد کردیم که کاملاً برهنه بودند و موهای بدن آنها مثل حیوان بدنشان را پوشانده بود و با ما هم هیچ کاری نداشتند.

تقریباً بعد از دو ساعت به محلی رسیدیم که چند کلبه‌ای وجود داشت. ارتفاع کلبه‌ها حدود یک متر یا کمی بیشتر از زمین بود- تقریباً مثل اطاق‌هایی که در شمال درست می‌کنند. گفتند: در اینجا آدم فوق‌العاده و مرتاضی است که از همه چیز خبر دارد و آینده را هم پیش‌بینی می‌کند و اکثر پیش‌بینی‌هایش درست است؛ او یک جلد کتاب خطی مهم دارد و می‌گویند این کتاب در دنیا بی‌نظیر است. من به راهنمای محلی اعتراض کردم که چرا این همه راه و با این مشکلات ما را به خاطر یک جلد کتاب آن هم معلوم نیست که چه باشد به اینجا آورده‌اید؟ به زبان اردو به آقای جوزز گفت: بگو اگر کتاب را هم نخریدید، دیدن خود این شخص ارزش دارد. ما جز تسلیم چاره‌ای نداشتیم. نزدیک کلبه پیاده شدیم؛ راهنما داخل یکی از این کلبه‌ها رفت تا اجازه بگیرد. بعد از بیست دقیقه اجازه ورود به ما دادند؛ وقتی وارد شدیم چشم به پیرمردی افتاد که شکل یک اسکلت و مرده متحرکی بود که حرف می‌زد - جز پوست و استخوان چیز دیگری نداشت. به ما به رسم هندی‌ها با دو دست سلام کردیم، اجازه داد بنشینیم، چند دقیقه‌ای با راهنما صحبت کرد. راهنما بیرون رفت و کنار کلبه‌ای دیگر که چند صد قدم آن طرف بود از یک کتری کاملاً سیاه برای ما چایی جوشیده با شیر آورد. من هیچ رغبتی برای خوردن این چایی نداشتیم ولی با اصرار راهنما خوردیم.

پیرمرد مرتاض به من نگاه کرد و گفت: شما از یک کشور سردسیر آمده‌اید - راهنما ترجمه می‌کرد چون آقای جوزز هم با وجود اینکه هندی بود حرف‌های مرتاض را نمی‌فهمید - من پیش خود گفتم

۱. ایشان چون فارسی را خوب نمی‌دانست مستوفی را مصطفی می‌گفت و فکر می‌کرد هر اسمی را بایستی با حضرت شروع کند.

۲. موش‌هایی که از رستوران هتل مرغ‌های پخته را درسته می‌آوردند و در داخل ساختمان - هتل - می‌خوردند.

۳. تانگا وسیله‌ای بود تقریباً مثل گاری‌های ما با اسب حرکت می‌کرد و مسافر می‌بود.



عکس از: کورش نوروز مرادی

چون سفید پوست هستیم از سفیدی پوست می‌گویید از کشور سردسیر هستید. حرف‌های زیادی زد و بعضی حرف‌هایش به نظرم درست می‌آمد. مرتاض به راهنما گفت: این شخص به حرف‌های من اطمینان ندارد و شک کرده، بگو امروز با زادگاه خودش تماس بگیرد و این موضوع را که می‌خواهم بگویم بپرسد و به من اطمینان پیدا کند. او گفت دیشب در زادگاه خودشان پای زوجه- همسرش - زخمی شده، فعلاً نمی‌تواند راه برود اما به زودی خوب می‌شود.

من هر موقع به هند می‌رفتم همسرم در تبریز پیش

والدینشان می‌رفت. من از راهنما خواستم که سر اصل موضوع برویم و گفتم ما برای خرید کتاب اینجا آمده‌ایم و مسائل حاشیه‌ای برای ما مهم نیست. راهنما از پیرمرد خواست کتاب را بیاورد نگاه کنیم. ابتدا گفت: من کتاب را نمی‌فروشم. بعد از تأمل و مکث کوتاهی گفت: شما یک ساعت دیگر بیایید تا تصمیم بگیریم که کتاب را نشان بدهم یا نه و آیا اینها - استاد مستوفی و همراهش آقای جوزز - صلاحیت دارند که این کتاب را داشته باشند یا نه. ما از کلبه بیرون آمدیم، وقت ناهار گذشته بود و گرسنه بودیم. تقاضا کردم ناهاری بخوریم. راهنمای محلی برای تهیه ناهار رفت و ما در گوشه‌ای از جنگل به انتظار آوردن ناهار نشستیم. بعد از نیم ساعت غذایی آورد که اگر اغراق نباشد، فلفل غذا بیشتر از مواد اصلی غذا بود. فقط طعم غذا را چشیدم تا یک ساعت دهنم می‌سوخت. چون دید من نمی‌توانم بخورم، رفت داخل کلبه‌ای که چند قدمی ما بود و وسط یک برگ درخت، چند عدد انجیر سیاه جنگلی برای من آورد. برای رفع گرسنگی انجیرها را خوردم. سپس پیش پیرمرد مرتاض برگشتیم و ایشان چند دقیقه‌ای با راهنمای محلی صحبت کرد. راهنما به ما گفت: می‌گویید این کتاب ایرانی است و بسیار مهم می‌باشد، در دنیا هر چه هست می‌توان از این کتاب استخراج کرد، ولی از نوشته‌های ظاهری این کتاب نمی‌توانید نوشته‌ای بخوانید و مطلبی بفهمید. من تعجب کردم و بیشتر کنجکاو شدم که بینم چه کتابی است. بعد از توضیحات و تعاریف زیاد کتاب را آوردند، باز کردم دیدم **جفر جامع** است، و داخل این کتاب واقعاً جز حروف چیز دیگری نوشته نشده است.^۱ کسی اگر وارد نباشد ظاهراً نمی‌تواند چیزی از این کتاب بفهمد. - می‌گویند برای نوشتن این کتاب باید قواعدی را رعایت نموده و با مقررات نوشته شود؛ مثلاً بایستی کاتب پاک و باطهارت بوده و در ساعات سعد بنویسد و برای هر اشتباهی یک قربانی بکند. خود کتاب هر کجا باشد خیر و برکت و خواص زیادی دارد - به هر صورت دیدم این همه راه آمده‌ایم و برای اینکه دست خالی برنگردیم بهتر است این کتاب را بخرم. قیمت پرسیدم، رقم بالایی گفت. اعتراض کردم، گفت: اگر خواص این کتاب را می‌دانستید

۱. جفر: دانشی که توسط آن امور نهانی را بازگویند: فرهنگ معین.



خلیل مستوفی
عکس از: کورش نوروز مرادی

فوری این کتاب را از اینجا می‌بردید. گفت: من قصد فروش نداشتم اما مثل اینکه بایستی به شما بدهم. راهنمای محلی به ما اشاره کرد و گفت: می‌گویند هر چه می‌خواهید بدهید، برای اینکه بیش از این وقتمان تلف نشود، همان مبلغ پیشنهادی خودش را پرداخت نموده، پس از خداحافظی به راه افتادیم. اما موقع خروج از کلبه دوباره گفت: بگو از این کتاب خیلی مواظبت بکنند و قدر این کتاب را بدانند. با همان تانگا به طرف لکنهو حرکت کردیم. نزدیک غروب بود لذا قسمتی از راه را در تاریکی پیمودیم و بالاخره با ترس و لرز خودمان را به شهر رساندیم. به هتل که رسیدم از

مدیر هتل تقاضا کردم تلفن ایران - تبریز^۱ را بگیرد؛ بعد از چند ساعت توانستیم با تبریز ارتباط برقرار کنیم.^۲ با همسر صحبت کرده، پرسیدم مشکلی که پیش نیامده؟ با تعجب گفتند چطور مگه! بالاخره معلوم شد شب قبل شیشه شیرخوری بچه افتاده و شیشه شکسته و پای همسر را بریده بود که، بخیه زده و پانسمان کرده بودند. فهمیدم پیش بینی پیرمرد مرتاض درست بود. پیش‌بینی‌های دیگری هم کرده بود که بعد از سال‌ها بعضی از آنها به حقیقت پیوست. از فردای آن روز به اتفاق آقای جوز، به سراغ کتاب‌هایی که قبلاً شناسایی کرده بودیم می‌رفتیم. پس از ارزیابی آنهایی که مورد پسند قرار می‌گرفت خریداری نموده و بقیه رد می‌شد.

در یکی از روزها مرا به کتابخانه‌ای بردند که حدود پانزده هزار جلد کتاب در یک اطاق (انباری) حبس شده بود و جهت جریان هوا هیچ پنجره و منفذی به بیرون نداشت. بنا به گفته خودشان حدود چهل سال بود که در انباری باز نشده بود. گرمای پنجاه درجه هند، موربان، موش و حشرات دیگر اکثر کتاب‌ها را از بین برده بود. چند کارگر به کمک گرفتم، من بیرون ایستاده بودم و کارگرها کتاب‌ها را از داخل انباری می‌آوردند، آنهایی که قابل استفاده بود انتخاب می‌کردم و بقیه را در گوشه‌ای می‌ریختیم. بعضی از کتابها چنان به هم چسبیده بود، مثل اینکه با ماشین دوخت، دوخته شده است. بسیار کتابخانه خوبی بوده، ولی متأسفانه اکثر کتاب‌ها قابل استفاده نبودند. از دیدن این کتابخانه با این وضعیت بسیار متأسف شدم. آنهایی که انتخاب شد علاوه بر کتاب‌های خطی شامل کتاب‌های چاپ سنگی و چاپ چوبی بود که خیلی از آنها را در ایران ندیده بودم.

۱. استاد هرموقع به مسافرت خارج از کشور می‌رفتند خانواده خویش را به تبریز نزد والدین‌شان می‌فرستادند.

۲. آن زمان تلفن از هند به کشورهای دیگر خیلی مشکل بود؛ برای ارتباط با تبریز بایستی از لکنهو با بمبئی و از بمبئی با لندن، از لندن با تهران، و از تهران با تبریز ارتباط برقرار می‌شد.

چاپخانه نولکشو

در لکنهو چاپخانه بزرگ و قدیمی بنام نولکشو^۱ بود که شهرت جهانی داشت. وصف چاپخانه را زیاد شنیده بودم چون اکثر کتاب‌های فارسی چاپ شده در هند توسط این چاپخانه چاپ می‌شد. آرزو داشتم این چاپخانه را از نزدیک ببینم. از آقای جوزز خواهش کردم و ایشان رفتند از مدیر چاپخانه وقت گرفتند. در موعد تعیین شده رفتیم و به تماشا پرداختیم. ساختمان چاپخانه قبلاً خیلی بزرگ و با عظمت بوده محوطه چاپخانه مثل مساجد قدیم ایران طاق‌های ضربی و ستونهای عالی داشت، متأسفانه بین وارث تقسیم شده بود و از وسط دیوار کشیده بودند و نمای چاپخانه به هم خورده بود. بعضی از سنگ‌هایی را که در قدیم با آنها چاپ می‌کردند در گوشه‌ایی از ساختمان بدون توجه گذاشته بودند؛ وقتی این سنگ‌ها را نگاه می‌کردم، روی قسمتی از سنگ‌ها نوشته بودند: تفسیر **سواطع الالهام**^۲. جالب این بود که صاحب اصلی این چاپخانه هندو مذهب بود ولی بیشتر کتاب‌های فارسی، ادبی و مذهبی را چاپ می‌کرد. مدیر چاپخانه وقتی فهمید ما ناشر هستیم؛ خیلی به ما محبت کرد و ما را برای ناهار به منزلش دعوت کرد. منزل مجللی داشت و سالن پذیرایی آن بسیار بزرگ بود. همه دیوارهای سالن پذیرایی به صورت خیلی زیبا با کلکسیون از آنها تزئین شده بود؛ از کوچکترین کله حیوانات تا بزرگترین بود. ایشان به ما پیشنهاد کردند شما هر کتابی را بخواهید من برای شما چاپ می‌کنم به شرط اینکه پانصد جلد از من بخرید. همه کتابهای چاپ قدیم موجود در چاپخانه را خریدم، از جمله تفسیر **سواطع الالهام**.

واسطه‌های - دلال‌های - آنجا فهمیده بودند ما از ایران برای خرید کتاب آمده‌ایم، هر روز چند نفر از آنها به هتل ما آمده و پیشنهادهایی می‌دادند. واسطه‌ای به نام فالیداس بود که چندین جلد کتاب تزئینی و مینیاتور سراغ داشت. قرار گذاشتیم و روز بعد به اتفاق ایشان برای دیدن کتاب‌ها به کارخانه سنگ تراشی^۳ رفتیم. در راهرو ساختمان کیسه‌هایی را مشاهده کردم که مثل کیسه‌های برنج ایران بود. داخل کیسه‌ها سنگ‌های قیمتی بود که از معدن برای تراش آورده بودند. از مالک آنجا پرسیدم این سنگ‌ها چیست؟ گفت: اکثر اینها زُمرّد هستند و ما در کارگاه اینها را تراش می‌دهیم. من با شوخی گفتم هنگام رفتن یک کیسه از اینها را با خودم می‌برم. گفت: من به شما اجازه می‌دهم اگر توانستید بردارید - مال شما - ببرید. خواستم کیسه را از زمین بلند کنم - مثل اینکه داخل کیسه‌ها سرب ریخته بودند - از زمین کنده نمی‌شد. چند جلد کتاب تزئینی و مینیاتردار، هم چنین یک بشقاب و یک کاسه شیشه‌ای که داخل کاسه کلاً

آیات قرآن حکاکی شده بود و داخل آن را هم با طلا پر کرده بودند، از ایشان خریدم. من فکر کردم این همه سنگ زُمرّد که اینجا هست، قیمت زمرّد ارزان باشد، گفتم یک زُمرّد هم برای انگشتری می‌خواهم، گفتند: فردا بیایید، زُمرّد خوبی برای شما می‌آوریم. فردا رفتیم یک زُمرّد چهارگوش

1. Nevelkesho

۲. سواطع الالهام تفسیری بی نقطه است که در گذشته توسط این چاپخانه، چاپ می‌شد.
۳. صاحب کارخانه سنگ تراشی بسیار متمول بود کتاب‌های نفیس و عتیقه‌های فراوان داشت.

کوچک آورده بودند. قیمت آن را پرسیدم. آنها وقتی برای قیمت می‌خواهند با هم مشورت بکنند هر چند نفر که باشند، یک دستمال روی دست‌ها می‌اندازند و زیر دستمال با فشار دادن انگشتان‌شان، به یکدیگر می‌فهمانند که چه قیمتی بگویند. برای زمرد همین کار را کردند و گفتند: سه لک روپیه - حدود سیصد هزار تومان پول رایج ایران - می‌شود، که پول بسیار زیادی بود، ضمناً به درد من هم نمی‌خورد. بعد از یک ماه کتاب‌های خریداری شده را با کشتی به ایران فرستاده، خودم نیز به ایران برگشتم. چند جلد کتاب تزئینی و کاسه بشقاب را همراه خودم آوردم. کتاب‌های تزئینی به موزه رضا عباسی فروختم که الان هم در همان جا موجود می‌باشد. بشقاب را هم از طرف موزه رضا عباسی خریدند. بعد معلوم شد این بشقاب در دنیا منحصر بود. یکی از مجله‌های انگلیسی برای یابنده این بشقاب جایزه هنگفتی تعیین کرده بود. بقیه کتاب‌ها را - غیر از عناوین تکراری - جناب آقای دکتر محمود مرعشی مدیر محترم کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی خریدند؛ که جا دارد از زحمات بسیار فراوانی که ایشان برای جمع‌آوری کتاب‌های خطی متحمل می‌شوند، تشکر کنم و امیدوارم در زیر سایه حضرت امام زمان (عج) همیشه موفق و مؤید باشند.

سرنوشت کتاب جفر

پس از یک سال، شخصی مراجعه کرد و کتاب‌های علوم غریبه تقاضا کرد. با هم راجع به علوم غریبه صحبت کردیم و تقریباً با هم آشنا شدیم. دیدم فردی است که در این علم تخصص دارد. صحبت از **جفر جامع** شد، گفتم: من یک نسخه خطی **جفر جامع** دارم، اما طرز استفاده آن را بلد نیستم، اگر شما می‌دانید به من یاد بدهید. گفتم: بیاور ببینم. وقتی آوردم گفتم: طرز استفاده آن خیلی مشکل است، کلید می‌خواهد. هر کسی به این آسانی نمی‌تواند از این کتاب استفاده کند. پرسید برای این کتاب چه قیمتی تعیین کرده‌اید. من برای اینکه نمی‌خواستم بفروشم عمداً قیمت بالایی عرض کردم که نخرد، متأسفانه فوری دسته چکشان را درآوردند و مبلغ مزبور را بدون تأمل و درنگ نوشتند و به من دادند. من در ... اخلاقی قرار گرفتم و به اجبار کتاب را به ایشان فروختم. به محض این که کتاب را گرفتند، فوری خداحافظی کرده و رفتند. بعد از چند ماه دوباره آمدند و گفتند: من این کتاب را از جفر سؤال کرده بودم، جواب آمده بود که پیش شماست. من در آن روز برای آن کتاب آمده بودم، اگر چند برابر آن قیمت هم پیشنهاد می‌کردید باز می‌خریدم. بعد خودشان را معرفی کردند، دیدم از اولاد مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هستند. در سبزواری مشغول زراعت بودند، ضمناً دیوان اسرار مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری را هم ایشان چاپ کرده بودند. بعد از آن تا چند سال با هم ارتباط داشتیم ولی حدود یک‌سال پیش شنیدم که ایشان فوت کرده‌اند. روحش شاد و یادش زنده باد.

